

شخصیت پردازی

شخصیت تخت چیست؟

شخصیت تخت
(Flat Character)

شخصیتی در داستان که ویژگی‌های محدود و مشخصی دارد و معمولاً پیچیدگی یا تحول قابل توجهی در طول داستان نشان نمی‌دهد.

چرا به آن تخت می‌گویند؟

تخت به این معناست که شخصیت عمق و ابعاد زیادی ندارد.

اگر بتوانیم یک شخصیت را با یک یا دو ویژگی اصلی توصیف کنیم، احتمالاً با یک شخصیت تخت روبه‌رو هستیم.

مثلاً:

مرد خسیل
همسایه فضول
معلم سختگیر
مأمور بی‌رحم

شخصیت تخت الزاماً شخصیت بدی نیست

تخت بودن همیشه یک ضعف در داستان نیست.

گاهی نویسنده عمداً از شخصیت تخت استفاده می‌کند تا:

داستان سریع‌تر پیش برود
توجه روی شخصیت اصلی باقی بماند
یک ویژگی خاص را برجسته کند
یا نقش مشخصی در داستان داشته باشد.

شخصیت تخت چه ویژگی‌هایی دارد؟

معمولاً:

ویژگی‌های شخصیتی محدودی دارد
گذشته او چندان بررسی نمی‌شود
تضادهای درونی پیچیده‌ای ندارد
تغییر زیادی نمی‌کند
رفتارش نسبتاً قابل پیش‌بینی است

شخصیت تخت در برابر شخصیت گرد

شخصیت تخت:

ساده‌تر
قابل پیش‌بینی‌تر
کم‌عمق‌تر
با تغییر اندک

شخصیت گرد:

پیچیده‌تر

دارای تضادهای درونی
غافلگیرکننده‌تر
دارای لایه‌های شخصیتی بیشتر

یک مثال ساده

فرض کنید در داستان شخصیتی داریم که همیشه از دیگران پول قرض می‌گیرد و هیچ‌وقت آن را پس نمی‌دهد.

اگر تمام نقش او در داستان بر همین ویژگی بنا شده باشد، احتمالاً با یک شخصیت تخت روبه‌رو هستیم.

اما اگر بفهمیم این رفتار از ترس، گذشته، تجربه‌های تلخ یا یک بحران شخصی ناشی می‌شود، شخصیت می‌تواند به موجودیتی پیچیده‌تر تبدیل شود.

شخصیت تخت با شخصیت ایستا یکی نیست

این دو مفهوم شبیه‌اند اما دقیقاً یکسان نیستند.

شخصیت تخت:

از ابتدا ویژگی‌های محدود و ساده‌ای دارد.

شخصیت ایستا: (Static)

ممکن است شخصیت پیچیده‌ای باشد، اما در طول داستان تغییر اساسی نمی‌کند.

بنابراین یک شخصیت می‌تواند هم تخت و هم ایستا باشد، اما این دو اصطلاح مترادف نیستند.

شخصیت تخت کجا بیشتر دیده می‌شود؟

شخصیت‌های فرعی و مکمل اغلب تخت هستند.

مثلاً:

پیشخدمت

همسایه

رئیس سختگیر

نگهبان

معلم

مأمور اداره

لازم نیست همه شخصیت‌های داستان به اندازه شخصیت اصلی پیچیده باشند.

مشکل شخصیت تخت چیست؟

وقتی شخصیت اصلی داستان بیش از حد تخت باشد، ممکن است خواننده:

نتواند با او ارتباط برقرار کند

رفتارش را باور نکند

هیچ کنجکاوی‌ای درباره او نداشته باشد

و بعد از پایان داستان او را به یاد نیاورد.

به همین دلیل، شخصیت‌های اصلی معمولاً به عمق بیشتری نیاز دارند.

جمع‌بندی

شخصیت تخت یعنی:

شخصیتی با ویژگی‌های محدود و نسبتاً ثابت که معمولاً لایه‌های روانی و تحول پیچیده‌ای ندارد.

اما تخت بودن همیشه ضعف نیست.

گاهی یک داستان خوب دقیقاً به شخصیت‌هایی ساده و مشخص نیاز دارد تا شخصیت‌های اصلی بیشتر بدرخشند.

هر شخصیت لازم نیست عمیق باشد؛

اما هر شخصیت باید در داستان کارکرد داشته باشد.

شخصیت‌پردازی چیست؟

شخصیت‌پردازی
(Characterization)

چگونه یک نویسنده شخصیت‌های داستان‌ش را می‌سازد و به آن‌ها هویت، ویژگی، انگیزه و عمق می‌دهد؟

شخصیت‌پردازی یعنی چه؟

شخصیت‌پردازی فقط توصیف ظاهر یک شخصیت نیست.

نویسنده باید به ما نشان دهد:

او چه کسی است؟

چه می‌خواهد؟

از چه چیزی می‌ترسد؟

چه چیزی برایش اهمیت دارد؟

و در موقعیت‌های مختلف چگونه رفتار می‌کند؟

دو روش اصلی شخصیت‌پردازی

شخصیت‌پردازی معمولاً به دو شکل انجام می‌شود:

مستقیم

نویسنده مستقیماً ویژگی‌های شخصیت را بیان می‌کند.

مثلاً:

مردی خسیس و بدبین بود که به هیچ کس اعتماد نداشت.

غیرمستقیم

نویسنده ویژگی شخصیت را توضیح نمی‌دهد؛ بلکه آن را از طریق رفتار، گفت‌وگو و تصمیم‌های او نشان می‌دهد.

شخصیت‌پردازی غیرمستقیم

فرض کنید نویسنده می‌خواهد نشان دهد شخصیت داستان خسیس است.

به جای اینکه بنویسد:

او مرد خسیسی بود.

می‌تواند بنویسد:

وقتی پیشخدمت صورت حساب را آورد، مرد حتی یک سکه هم انعام نگذاشت و سکه‌ای را که روی میز افتاده بود هم برداشت.

در اینجا مخاطب خودش به ویژگی شخصیت پی می‌برد.

شخصیت خوب چه ویژگی‌هایی دارد؟

یک شخصیت خوب لزوماً شخصیت مثبت نیست.

اما باید باورپذیر باشد.

شخصیت‌های ماندگار معمولاً:

انگیزه مشخص دارند
تضادهای درونی دارند
نقاط ضعف و قوت دارند
واکنش‌های قابل فهم دارند
و در طول داستان می‌توانند تغییر کنند.

انگیزه شخصیت

یکی از مهم‌ترین عناصر شخصیت‌پردازی، انگیزه است.

هر شخصیت باید دلیلی برای رفتارهایش داشته باشد.

چرا می‌خواهد به این هدف برسد؟

چرا از یک شخص متنفر است؟

چرا دروغ می‌گوید؟

چرا حاضر است برای رسیدن به خواسته‌اش خطر کند؟

وقتی انگیزه شخصیت را بشناسیم، رفتار او برایمان معنادارتر می‌شود.

تضاد درونی

شخصیت‌های انسانی همیشه یک‌دست نیستند.

ممکن است کسی:

همزمان عاشق و خشمگین باشد

هم شجاع باشد و هم بترسد

هم به کسی اعتماد داشته باشد و هم به او شک کند.

همین تضادهاست که شخصیت را از یک تیپ ساده به یک شخصیت پیچیده تبدیل می‌کند.

شخصیت یا تیپ؟

تیپ:

ویژگی‌های محدود و قابل پیش‌بینی دارد.

مثلاً:

پیرمرد عبوس و خسیل

شخصیت:

هویت، گذشته، انگیزه، ترس‌ها، تناقض‌ها و روابط پیچیده‌تری دارد.

شخصیت خوب را نمی‌توان فقط با یک صفت توضیح داد.

شخصیت‌پردازی در داستان

برای شخصیت‌پردازی فقط به ظاهر شخصیت فکر نکنید.

به این موارد توجه کنید:

ظاهر

زبان و نوع حرف زدن

رفتار

افکار

خاطرات

روابط

ترس ها

خواسته ها

گذشته

تصمیم ها

ترکیب این عناصر است که یک شخصیت را شکل می دهد.

چرا شخصیت پردازی مهم است؟

ما داستان ها را فقط به خاطر اتفاقاتی که در آن ها رخ می دهد به یاد نمی آوریم.

گاهی چیزی که یک رمان را ماندگار می کند، شخصیتی است که بعد از تمام شدن کتاب هنوز در ذهن ما باقی می ماند.

شخصیت هایی مثل:

راسکولنیکف

گرگور سامسا

مورسو

یوزو

هر کدام جهانی از تضاد، انگیزه و بحران درونی دارند.

یک نکته مهم

شخصیت پردازی یعنی:

به جای اینکه فقط به مخاطب بگویید شخصیت شما چگونه است، کاری کنید که او این ویژگی‌ها را ببیند و احساس کند.

او ترسو بود

با

دستش روی دستگیره ماند و چند ثانیه جرئت نکرد در را باز کند

تفاوت زیادی دارد.

جمع بندی

شخصیت پردازی یعنی ساختن یک انسان باورپذیر در جهان داستان.

شخصیتی که:

خواسته‌ای دارد،

ترسی دارد،

گذشته‌ای دارد،

تناقض‌هایی دارد

و انتخاب‌هایش داستان را پیش می‌برد.

شخصیت خوب فقط در داستان زندگی نمی‌کند؛ در ذهن خواننده هم ادامه پیدا می‌کند.

تعارض دراماتیک چیست؟

تعارض دراماتیک یا Dramatic Conflict، برخورد میان نیروها، خواسته‌ها یا اهداف متضادی است که داستان را به حرکت درمی‌آورد.

به زبان ساده:

یک شخصیت چیزی می‌خواهد، اما نیرویی مانع رسیدن او به آن می‌شود.

بدون تعارض، درام شکل نمی‌گیرد.

اگر شخصیت هر چیزی را که می‌خواهد بدون مانع به دست بیاورد، اتفاقات داستان اهمیت چندانی پیدا نمی‌کنند.

تعارض باعث می‌شود شخصیت:

انتخاب کند،

ریسک کند،

اشتباه کند،

تغییر کند،

و با پیامد تصمیم‌هایش روبه‌رو شود.

یک تعارض ساده:

شخصیت می‌خواهد از شهر خارج شود.

اما پلیس خروجی‌های شهر را بسته است.

حالا میان خواست شخصیت و مانع بیرونی تعارض شکل گرفته است.

هرچه مانع جدی تر باشد، فشار دراماتیک نیز بیشتر می شود.

تعارض دراماتیک فقط دعوا نیست.

دعوا یکی از شکل های تعارض است، اما تعارض می تواند بسیار ظریف تر باشد.

یک سکوت،

یک راز،

یک انتخاب دشوار،

یک خواسته ممنوع،

یا حتی یک تصمیم اخلاقی می تواند تعارض ایجاد کند.

مهم این است که نیروهای متضاد در برابر یکدیگر قرار گرفته باشند.

تعارض بیرونی

وقتی مانع اصلی از خارج شخصیت می آید.

مثلاً:

شخصیت در برابر یک انسان دیگر قرار می گیرد،

با قانون مبارزه می کند،

با طبیعت درگیر می شود،

یا با یک جامعه و نظام اجتماعی تعارض پیدا می کند.

تعارض درونی

وقتی تضاد اصلی در ذهن و درون شخصیت شکل می گیرد.

مثلاً:

شخصیت می خواهد حقیقت را بگوید،
اما از پیامدهای آن می ترسد.

یا

می خواهد انتقام بگیرد،
اما هنوز نسبت به دشمن خود احساس محبت دارد.
در اینجا دشمن اصلی ممکن است خود شخصیت باشد.

یکی از معروف ترین مدل های تعارض:

شخصیت در برابر شخصیت

قهرمان در برابر فردی قرار می گیرد که هدف یا خواسته ای متضاد با او دارد.

مثلاً:

هملت در برابر کلادیوس

یا

مکبث در برابر مکداف

در این نوع تعارض، خواسته‌های دو شخصیت مستقیماً با یکدیگر برخورد می‌کنند.

شخصیت در برابر جامعه

گاهی شخصیت با قوانین، ارزش‌ها یا هنجارهای جامعه در تضاد قرار می‌گیرد.

شخصیت ممکن است چیزی را درست بداند که جامعه آن را نادرست می‌داند.

در این حالت، جامعه به نیروی مقابل شخصیت تبدیل می‌شود.

این نوع تعارض در بسیاری از داستان‌های اجتماعی و سیاسی دیده می‌شود.

شخصیت در برابر طبیعت

گاهی نیروی مقابل شخصیت، طبیعت است.

طوفان،

گرسنگی،

سرما،

دریا،

زلزله،

یا شرایط محیطی می‌توانند مانعی جدی ایجاد کنند.

در این نوع داستان‌ها، بقا و مقابله با شرایط محیطی می‌تواند موتور اصلی درام باشد.

تعارض دراماتیک و کشمکش یکی نیستند.

تعارض:

وجود دو یا چند نیروی متضاد است.

کشمکش:

فرایند تلاش شخصیت برای مقابله با این تعارض است.

مثلاً:

شخصیت می‌خواهد فرار کند، اما زندانی است.

این تعارض است.

تلاش‌های او برای فرار، کشمکش است.

تعارض باید تشدید شود.

اگر شخصیت از ابتدا تا انتها با یک مانع ثابت و بدون تغییر روبه‌رو باشد، داستان ممکن است یکنواخت شود.

تعارض قدرتمند معمولاً با پیشرفت داستان شدیدتر می‌شود:

مانع بزرگ‌تر،

خطر بیشتر،

انتخاب دشوارتر،

و پیامد سنگین‌تر.

این افزایش فشار، داستان را به سمت نقطه اوج می‌برد.

تعارض، موتور درام است.

شخصیت چیزی می خواهد.

نیرویی در برابر او قرار می گیرد.

شخصیت تلاش می کند مانع را کنار بزند.

اما هر تلاش، پیامد تازه‌ای ایجاد می کند.

و همین زنجیره تعارض و واکنش است که داستان را به جلو می راند.

بدون تعارض، شخصیت فقط اتفاقات را تجربه می کند؛

با تعارض، شخصیت مجبور به عمل و انتخاب می شود.

نقطه اوج در نمایشنامه چیست؟

نقطه اوج یا Climax ، لحظه‌ای در نمایشنامه است که کشمکش اصلی به بالاترین شدت خود می‌رسد و داستان به مهم‌ترین رویارویی یا تصمیم خود نزدیک می‌شود.

در این نقطه، اتفاقی رخ می‌دهد که مسیر داستان را به شکل جدی تغییر می‌دهد.

نقطه اوج فقط هیجان‌انگیزترین صحنه نیست.

ممکن است یک صحنه بسیار پرتنش باشد، اما نقطه اوج نمایشنامه نباشد.

نقطه اوج باید با تعارض اصلی نمایشنامه ارتباط داشته باشد و پیامد آن بر ادامه داستان تأثیر بگذارد.

برای رسیدن به نقطه اوج چه اتفاقی می‌افتد؟

در طول نمایشنامه:

شخصیت هدفی دارد،

با مانع روبه‌رو می‌شود،

تعارض افزایش پیدا می‌کند،

فشار روی شخصیت بیشتر می‌شود،

و تصمیم‌ها پیامدهای جدی‌تری پیدا می‌کنند.

این روند، نمایشنامه را به سمت نقطه اوج می‌برد.

در نقطه اوج معمولاً یک انتخاب مهم وجود دارد.

شخصیت ممکن است مجبور شود:

بین دو راه انتخاب کند،
با دشمن اصلی روبه‌رو شود،
حقیقتی را بپذیرد،
اعتراف کند،
از چیزی دست بکشد،
یا تصمیمی غیرقابل بازگشت بگیرد.

اهمیت نقطه اوج در همین اجبار به انتخاب است.

نقطه اوج و حادثه محرک یکی نیستند.

حادثه محرک:

اتفاقی که تعادل اولیه داستان را برهم می‌زند و داستان را به حرکت درمی‌آورد.

نقطه اوج:

لحظه‌ای که کشمکش اصلی به شدیدترین مرحله خود می‌رسد و مسیر نهایی داستان مشخص می‌شود.

نقطه اوج و گره‌گشایی هم یکی نیستند.

نقطه اوج:

بحران به بالاترین شدت می‌رسد.

گره‌گشایی:

پس از بحران، پیامدهای اتفاقات مشخص می‌شوند و داستان به سمت پایان می‌رود.

بنابراین نقطه اوج معمولاً قبل از پایان قرار دارد.

مثلاً در مکبث

کشمکش اصلی:

مکبث برای حفظ قدرت خود دست به جنایت می‌زند.

در طول نمایشنامه، فشار و خطر افزایش پیدا می‌کند.

در رویارویی نهایی، مکبث با پیامد انتخاب‌های خود مواجه می‌شود.

این رویارویی، مسیر نهایی سقوط او را رقم می‌زند.

در ادیپ شهریار نیز نقطه اوج با کشف حقیقت ارتباط دارد.

ادیپ در جست‌وجوی حقیقت درباره گذشته خود است.

هرچه اطلاعات بیشتری به دست می‌آورد، تنش افزایش پیدا می‌کند.

سرانجام حقیقت هویت و گذشته او آشکار می‌شود.

کشف حقیقت، مسیر تراژدی را به سمت پایان نهایی می‌برد.

نقطه اوج همیشه با یک انفجار یا درگیری فیزیکی همراه نیست.

گاهی فقط یک گفت‌وگوست.

یک اعتراف،

یک سکوت،

یک تصمیم،

یک نگاه،

یا حتی آشکار شدن یک حقیقت می‌تواند نقطه اوج باشد.

مهم، شدت دراماتیک و تأثیر آن بر مسیر داستان است.

در نمایشنامه‌نویسی، نقطه اوج باید نتیجه اتفاقات قبلی باشد.

اگر نویسنده ناگهان در پایان داستان یک اتفاق بزرگ وارد کند، اما زمینه آن را قبلاً نساخته باشد، نقطه اوج می‌تواند مصنوعی به نظر برسد.

نقطه اوج قدرتمند، از دل تعارض‌های قبلی داستان بیرون می‌آید.

یک سؤال مهم:

آیا هر نمایشنامه فقط یک نقطه اوج دارد؟

نه لزوماً.

نمایشنامه ممکن است چندین بحران و اوج کوچک داشته باشد، اما معمولاً یک نقطه یا رویارویی نهایی وجود دارد که بیشترین تأثیر را بر سرنوشت شخصیت‌ها و نتیجه داستان می‌گذارد.

نقطه اوج یعنی:

جایی که تعارض اصلی دیگر نمی‌تواند بیشتر از این کش پیدا کند.

شخصیت باید با مهم‌ترین بحران روبه‌رو شود، تصمیم بگیرد یا حقیقتی را بپذیرد.

بعد از آن، داستان وارد مرحله پیامدها و حرکت به سوی پایان می‌شود.

نقطه اوج، لحظه‌ای است که نتیجه بسیاری از انتخاب‌های قبلی داستان در آن جمع می‌شوند.